

حدیث عاشورا

ما مردمانِ محو و بی‌هویت، تا کشته‌هامان به هزاران نمی‌رسید تاریخ به یادمان نمی‌آورد. چاره‌ای نبود جز آنکه مظلومی و شهیدی شناخته شده و نام آور جستجو کنیم و او را نماینده و نمادِ مظلومیت خویش قرار دهیم

وقایع نگار نمی‌توانست بنویسد که مظلوم که بود و ظالم کدام، چرا که خود در خدمت حاکمانی بود که از نگاه مردم، ستمکار بودند، و همیشه اسناد جنگ‌ها و کشتارها را آن‌گونه که خود می‌خواستند تدوین می‌کردند.

اما روح ملی ما، که مدام سوگوار بوده است، بی‌آنکه به اسناد تاریخی اعتباری بدهد، می‌توانست از همه‌ی استعدادهای عاطفی و هنری خود بهره‌گیرد، و همه‌ی پدیده‌های طبیعت و ماورای طبیعت را با خود همراه و هم‌آوا گرداند و در سوگ حقیقتی که در زیر پای واقعیت لگد کوب می‌شود نمادها پدید آورد و مرثیه‌ها بسراید. اگر هم وقایع‌نگار صادق باشد و هرآنچه را واقعا بوده و اتفاق افتاده به عنوان واقعیت، ثبت و ضبط نماید، بازهم از تصویر آرزوهای بر باد رفته و آرمان‌های شهید و به ثمر نرسیده‌ی ما ناتوان می‌ماند، و هیچ سندی از قتل آرزوهای انسانی ما در بایگانی تاریخ نمی‌گذارد.

واقعیت، همان است که بالیده و مدام تکرار می‌شود. مانند خصومت آدم با خویش و بیگانه، نیرنگ و جنگ، بی‌عدالتی و تجاوز، سلطه‌گری و دروغ. اما آرزوهای انسانی ما چیزهایی است مثل عدالت، مثل آزادی، مثل شفافیت و صداقت که قرن‌ها، بلکه هزاره‌ها در هوایش سوگوار بوده و هستیم. چیزهایی که باید می‌بود، باید پدید می‌آمد، اما واقعیت زور، واقعیت جاه‌طلبی و سلطه‌گری، واقعیت فزون‌خواهی و تجاوز، واقعیت تزویر و دروغ نگذاشته تا پایی به عرصه‌ی وجود بگذارند. آن همه آرزوها و آرمان‌ها، می‌خواسته پدید آید ولی «واقعیت» سد راهش شده و آن همه را به خاک افکنده.

پیش از آنکه ایرانیان به بوی عدالت و آزادی و در سودای رهایی از نظام سلطه، دروازه‌ها را به روی سپاهیان اسلام بگشایند، مظلومیت ما در قصه‌ی سوگ سیاوش به نمایش در می‌آید.

سیاوش اگرچه خود شاهزاده بود و فرزند کاوس شاه، ولی در آینه‌ی فرهنگ ملی ما چندان زلال و پاک تصویر شده بود که آتش جادوی سودابه هم نتوانست کمترین گزندی به او برساند، اما عاقبت در توطئه‌ی خویش و بیگانه، که جز به فرمانروایی و سلطه نمی‌اندیشیدند از پای درمی‌آید و همچون یحیی تعمید دهنده، سر بریده اش در طشت زرین قرار می‌گیرد.^۱

شاید این همه افسانه باشد، اما برای ما مردمان محو و بی‌هویت، که تا کشته‌ها مان به هزاران نمی‌رسید تاریخ به یادمان نمی‌آورد، چاره‌ی دیگری نبود جز آنکه مظلومی و شهیدی شناخته شده و نام‌آور جستجو کنیم و او را نماینده و نمادِ مظلومیت خویش قرار دهیم. شاید به همین گونه‌ها بوده باشد که در آن روزگاران پیش از اسلام، سوگ سیاوش، برترین تعزیه در میان ما ایرانیان بوده است.

پس از فروپاشی ساسانیان، و رونق اسلام در ایران، روح مادرانه‌ی ما تازه می‌خواست آزادی ورهایی را به جشن و شکرانه خوش آمد گوید که شمشیرها پیام آور قلدری‌ها و تجاوزها شد و مقرر خلیفه‌ی اسلام دربار کسری گردید، و هزار و یکشب بغداد سرمست از خون هزاران محروم بی‌نام و نشان.

این بود که باز هم ما مردمان این مرز و بوم خود را سوگوار حقیقت دیدیم. اما کدام شهید را باید به یاد می‌آوردیم تا خویش و بیگانه او را به عنوان شهیدی در راه حقیقت بشناسد؟ سیاوش در غبار ایام محو و بی‌رنگ شده بود، فاتحان عرب نیز او نمی‌شناختند، و از نگاه آنان واگویی کردن اسطوره‌های پیشین تعبیری جز ارتداد و زندقه نداشت. این گونه بود که یکچند، مای مظلوم و بی‌هویت و محو، مانده بودیم تا با کدام نماد و به نام کدام شهید سوگواری خویش را آغاز کنیم.

از معجزه‌های ادیان یکی هم این است که همیشه شهیدان نام آوری از متن خود ارائه می‌دهند که درست رویاروی متولیان رسمی دین قرار می‌گیرند. و به این گونه، شهیدی دیگر پدید آمد. این شهید را فاتحان عرب و متولیان رسمی دین بسی دقیقتر از ایرانیان می‌شناختند، زیرا از فرزندان همان رسولی بود که به نامش قدرت یافته بودند، و از متن همان دینی برخاسته بود که فاتحان عرب به بهانه‌اش غارت‌ها کرده بودند و می‌کردند. با پدید آمدن حدیث عاشورا و حسین، دیگرچه نیازی به اسطوره‌ی سیاوش؟

شهیدی دیگر آمد، خون تازه‌ای جوشیدن گرفت، تا بگوید: مذهب بر دو گونه است، یکی مذهب حاکمان، اسلام سلطه و زور، مذهب گنج‌های فراهم آمده از غارت محرومان، همان مذهبی که به تهدید و ارباب و تزویر و تطمیع از همگان بیعت می‌گیرد. و دیگری مذهبی که خلق‌های محروم و ستم‌کشیده، سوگوار پدید آمدنش بودند و هیچ‌گاه تحقق عینی پیدا نکرد.

در این حال و هوا، روح مادرانه‌ی ایرانی که باز همچون پیش از اسلام، خود را سوگوار حقیقت می‌یافت، سیاوش را در حسین، ایران را در کربلا، و زمانه‌ی خود را در عاشورا باز خوانی کرد. چندان که گفتند:

: هرماه محرم، هر روز عاشورا، و هر زمینی کربلا است.ⁱⁱ

این سوگ و تعزیه‌ها، در آغاز دولتی نبود، دستوری از دارالخلافه نبود. واگویه‌های مردم محروم و گمنامی بود که در هر شهر و روستایی حضور داشتند، بی‌آنکه اهل‌علم و کتاب و دفتر باشند.

در زبان و فرهنگ ما، تعزیه خوانی، همان شبیه خوانی بود، یا نوعی نمایش مذهبی که ابتدا مقاتل خوانی بود یا شرح چگونگی قتل مظلومان. اندک اندک مقاتل خوانی به مظلوم خوانی کشیده شد، یعنی کسانی از همین مردم عادی، به نقل از مظلومان، زبان حال آنان را که بیشتر زبان حال خودشان بود با شعر و آواز در معابر و مجامع عمومی واگویه می‌کردند. گاه افزون بر زبان حال، اعمال و حرکات نمایشی هم به آن افزوده می‌شد، تا آنکه اندک اندک، این تعزیه‌ها، فرهنگ عمومی مردم شد. فرهنگی که آشکارا در برابر فرهنگ شادخواری و سلطه جوئی دربارها قرار می‌گرفت

وقایع نگار در رکاب حکام وقت بود، از اندرون و بیرون دربار می‌نوشت، فتوحات را به رشته تحریر در می‌آورد، و از مزاج شریف شاه یا خلیفه، غافل نبود. شاعران دربار همچنان می‌سرودند که سلطنت سلطان برای ابد پایدار بماند. هنگامی که سلطان به جهاد می‌رفت و مثلاً هندوستان غارت می‌شد خزانه دولت سرشار می‌گردید، نخاسخانه‌ها در نیشابور و بغداد و بلخ بازارشان گرم می‌شد و عنصری‌ها از نقره و زر دیکدان می‌زدند، و سرمست از شراب قدرت، قصیده می‌سرودند، و همه‌ی این شاخصه‌های آشکار فرهنگ سلطه، به نام اسلام نموده می‌شد، نموده می‌شود.

در برابر این اسلام و مذهب سلطه، فرهنگ تعزیه قرار می‌گرفت. و این فرهنگ روزبه روز در میان محرومین گسترش می‌یافت تا کار به جایی رسید که فرهنگ سلطه دیگر توان آن را نداشت تا در این مواجهه، رویاروی بایستد. همچنین، فاتحان و سلطه‌گران، نمی‌توانند سوگوار حقیقت باشند، مگر به ریا و تظاهر، و ظاهر آراستن. این بود که وقتی سر و کله‌ی قزلباش‌های صفوی پیدا شد، صورتی از فرهنگ تعزیه برای خود پدید آوردند. آنان هم خود را سوگوار حسین وانمودند.

بسی پیش آمده و می‌آید که چون محرومین قدرت می‌یابند، خود به سلطه‌گران تازه‌ای تبدیل می‌شوند. انگار چنان است که هر کدام از ما آدم‌ها، چه محروم و چه سلطه‌گر، توان و استعداد آن را داریم که چون میدانی برای سلطه‌گری بیابیم در اردوی جباران قرار گیریم. از این نگاه، فرهنگ سلطه در هر کدام از ما محرومان می‌تواند همدلانی پیدا کند.

شاید این‌گونه بود که فاتحان و سلطه‌گران تازه، برای بی‌اثر کردن حدیث عاشورا هم‌آوا با محرومان سوگوار، قصه‌ی عاشورا و حسین را واگویی کنند و آن شهیدی که مردم سوگوارش بودند به نفع خود مصادره کنند؛ به این منظور حدیث عاشورا باید واقعه‌ای تکرار ناشدنی در زمان گذشته و در مکانی مشخص باشد، و شاید به این‌گونه بود که برخی دانسته و ندانسته گفتند: «لایوم کیومک یا ابا عبدالله» [هیچ روزی مانند روز تو نیست ای ابا عبدالله]. از این هنگام فرهنگ تعزیه اندک اندک با دو رویکرد متفاوت به راه خود ادامه داد. یکی همان تعزیه‌ای که روح مادرانه‌ی ما به زبان انبوه مردمان گمنام می‌سراید و سوگوار حقیقت بود، و هر ماه را محرم، هر روز را عاشورا و هر زمینی را کربلا می‌دید. رویکرد دیگر به تعزیه آن بود که به مصلحت فرهنگ سلطه تدارک می‌شد و نگران از دست دادن قدرتی بود که به آن چنگ انداخته بود.

این دو رویکرد را در دوره‌ی قاجارها با وضوح بیشتری می‌توان مشاهده کرد. تکیه‌ی دولت با کنجایش بیست‌هزار نفر در زاویه کاخ گلستان برپا شد،ⁱⁱⁱ مقامی رسمی هم با لقب معین‌البکا پدید آمد. خوش‌آوازترین جوانان اگر هم تعزیه خوان نبودند برای چنین کاری تربیت شدند، تعزیه خوانان با لباس‌های مجلل،

اسب‌ها، شمشیرها، سپرها، شیپور و سنج و طبل، حجله‌گاه و نعش، نمایشی از آن‌گونه که نه تنها مهد علیا، حتی میهمانان خارجی و غیرمسلمان را نیز متاثر می‌کرد. شاید در این نمایش‌ها، حدیث عاشورا و حسین بیشتر به سرگذشت خاندانی سلطنتی شباهت پیدا می‌کرد که توسط دشمنی غدار به خاک و خون کشیده شده‌اند.

در تعزیه‌های درباری، تعزیه خوان و آن که نقش آفرین و بازیگر تعزیه بود رابطه‌اش با ارباب سلطه رابطه‌ی نوکر و ارباب بود. از این جهت صحنه‌ها و مضامین تعزیه باید به‌گونه‌ای طراحی می‌شد تا موجب رضایت خاطر شاه، مهد علیا، اهل حرمسرا، شاهزاده‌خانم‌ها، و رجال برگزیده قرار گیرد.

اما در تعزیه‌ی مردمی، بازیگر و تماشاگر، هردو از یک طبقه بودند، و هر دو سوگوار حقیقتی مشترک. بسا پیش می‌آمد هنرمندی که نقش شمر را بازی می‌کرد، هنگامی که بر سینه حسین می‌نشست تا حدیث عاشورای مدام را بازخوانی کند، خود به تلخی می‌گریست. با آنکه همه‌ی تماشاگران بارها و بارها این صحنه‌ها را تماشا کرده بودند، و نکته به نکته‌ی داستان را حفظ بودند، و هر بار به آوای بلند گریسته بودند، اما بازهم در هر نوبت دیگر، حدیث عاشورا چون زخم تازه‌ای بود که دهان می‌گشاید. در تعزیه‌های مردمی، که از آن امکانات مجهز درباری برخوردار نبود، امکانات طبیعی دیگری به صحنه کشیده می‌شد، و بسا که پیامش موضوع روز می‌شد و از رنج‌های روز سخن می‌گفت. گاهی شمر در لباس قزلباش‌های صفوی به صحنه می‌آمد، و گاهی در کسوت گزمه‌های قاجار. گوئی مردم شمر را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که هرروزی لباس تازه‌ای به تن می‌کند. اما حسین همیشه همان شهید مدام و تکرار شونده، با همان لباس ساده‌ی مردمی، و مظلومیت مداوم.

از کبوتر سپید بال بسته و به خون آلوده، که قاصد عاشورا به زمانه‌ی حال می‌گردید، تا رنگ سبز دستار شهیدان، و چکمه‌های سرخ اشقیاء، هرکدام در تعزیه پیامی را بعهد می‌گرفتند که جز با زبان رمز و رویکرد نمادگرایی نمی‌تواند پدید آمده باشد. حتی مرد نیمه‌عریانی که بر سینه و پشت و پهلویش نعل‌های اسب و نیزه‌ها را فرو کوبیده بود و همچنان در میان کاروان تعزیه، خاموش گام برمی‌داشت.

شاید او هم نمادی از پیکر درهم کوبیده‌ی ملتی بود که به دادخواهی و تظلم آمده است. آنچه اینجا نوشتم گزارشی از گذشته‌ای تلخ است، اما امروز، امروز که ما هستیم، امروز که باز هم مذهب سلطه و زور و ستم حاکم شده، به چه زبان و با کدام قصه بگوئیم که شهید ما شهید مذهب آزادی و عدالت بود در برابر مذهب زور و تهدید و سلطه. با کدام زبان و با کدام نماد و اسطوره تعزیه‌ی خود را بسرائیم؟

ویرایش تازه در ۲۸ تیرماه ۱۴۰۲

پی نوشت‌ها:

ⁱ- اشاره به داستان خون سیاوش در شاهنامه فردوسی :

بفرمود پس تا سیاووش را مرآن شاه بی‌کین و خاموش را
 که این‌را به‌جایی بریدش که کس نباشد ورا یار و فریاد رس
 چو از شهر وز لشگر اندر گذشت کیشانش ببردند بر سوی دشت
 بیفگند پیل ژبان را به خاک نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک
 یکی طشت بنهاد زرین برش جدا کرد زان سرو سیمین سرش

ⁱⁱ- کل شهر محرم، کل یوم عاشورا، وکل ارض کربلا

ⁱⁱⁱ- تکیه دولت در زمان ناصرالدین شاه و به دستور وی در جنوب غربی شمس‌العماره بنا شد و ظاهراً در وسط این تکیه سکویی برای نمایش تعزیه‌ها بوده است و در اطراف آن غرفه‌هایی که جایگاه تماشاچیان بود، این تکیه بزرگترین و مجلل‌ترین تکیه‌ها در ایران به‌شمار می‌رفت